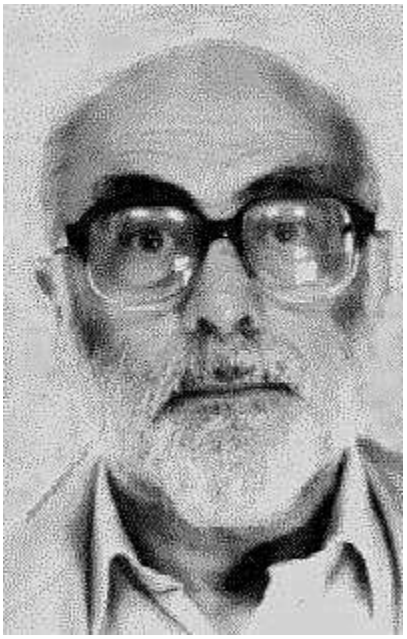
پویندگان

پویندگان تجارب تاریخی، فلسفی، جنبش کارگران

فریدریش انگلس و نقد اقتصاد سیاسی، مارکس

سیریل اسمیت، ۱۹۹۷



مقالهٔ «*طرح‌واره‌ای برای نقد اقتصاد سیاسی*» به قلم انگلس در سال۱۸۴۳[۱] نقطهٔ عزیمت اثر سترگی شد که مارکس چهار دههٔ پایانی عمر خویش را صرف نگارش آن کرد .با این حال، انگلس در هیچ‌یک از نوشته‌های متأخر خود، که مدعی بازنمایی و تبیین دیدگاه‌های مارکس بود، نتوانست آن ابعاد بنیادینی از اندیشهٔ مارکس را دریابد که خودِ مارکس آن‌ها را حیاتی و اساسی می‌دانست. از آنجا که نوشته‌های انگلس تأثیری ژرف بر قرائت‌های بعدی از کتاب *سرمایه* بر جای گذاشته‌اند، اذعان به این غفلت و کاستی می‌تواند به ما یاری رساند تا مقصود و غایت واقعی مارکس را در پژوهش‌هایش بازشناسیم.

تا کنون بارها ادعا شده که فریدریش انگلس نقشی کلیدی در تحریف اندیشه‌های کارل مارکس داشته است؛[۲] ادعایی که به همان اندازه نیز رد و انکار شده است .غالباً کانون این مناقشات، مسائلی چون «دیالکتیک طبیعت» و «برداشت ماتریالیستی از تاریخ» بوده است .مقالهٔ حاضر مستقیماً به این مباحث نمی‌پردازد، بلکه بر چگونگی فهم انگلس از موضع و رویکرد مارکس در قبال اقتصاد سیاسی تمرکز دارد.

پژوهشگران متعددی این موضوع را کاویده و سازگاری‌ها و ناهمگرایی‌های مارکس و انگلس را دربارهٔ روش‌شناسی، دیالکتیک، نگاه به فلسفهٔ هگل و نیز نسبت میان تحول منطقی و تحول تاریخی بررسی کرده‌اند .ماحصل این پژوهش‌ها طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌ها را در بر می‌گیرد؛ از این ادعا که اندیشه‌های این دو کاملاً بر یکدیگر منطبق‌اند،[۳]تا این اتهام که انگلس آگاهانه خوانندگان را دربارهٔ جوهر اندیشهٔ مارکس به گمراهی کشانده است[۴].

---

[۱] طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی انگلس در سال ۱۸۸٤ انتشار یافت. مارکس در سال ۱۸٤٤ نقد فلسفه قانون هگل و دستنوشته های ۱۸٤٤ را نوشت که در مگای ۲ و ۳ انتشار یافته اند. (پرادیپ باکسی)

[۲] در کتاب *اسمیث (۱۹۹۶الف)* کوشیدم تا انگلس را از چنین اتهاماتی تبرئه کنم؛ اما در مقالهٔ حاضر، دیدگاه پیشین خود را اصلاح و تعدیل کرده‌ام .برای آگاهی از شرحی تفصیلی‌تر دربارهٔ اهمیت نقد مارکس به همان منبع (صص .۷۴ به بعد) و برای اطلاع از دیدگاه نگارنده پیرامون فهم مارکس از علم، به فصل چهارم کتاب مذکور مراجعه کنید .همچنین جهت درک نگارنده از نسبت میان دیدگاه مارکس دربارهٔ اقتصاد سیاسی و فلسفهٔ هگل، نک: سیریل اسمیت *(۱۹۹۶ب)*.

[۳] برای نمونه، نک :میک (۱۹۶۷).

[٤] برای نمونه، نک :لوین(۱۹۷۵، ۱۹۸۴).

کریس آرتور (۱۹۹۶) در مقاله‌ای که اخیراً به چاپ رسیده، این ادبیات پژوهشی را با دقتی شایان توجه مرور کرده است[۱].

به باور نگارنده، ریشهٔ این مناقشات چندان در شیوه‌های متفاوتِ تفسیرِ آثارِ خودِ انگلس نیست، بلکه در این واقعیت نهفته است که سنت مارکسیستی در درک ماهیتِ «نقدِ مداوم و عمرانهٔ مارکس بر اقتصاد سیاسی» اساساً دچار سوءتفاهم شده است .استدلال خواهم کرد که حتی پس از گذشت این‌همه سال، بینش‌های بنیادی مارکس همچنان ناپیوسته و نادرست دریافته شده‌اند؛ بدفهمی و انحرافی که به‌رغم تمام صداقت و ارادت انگلس به اثر اصلی مارکس، در واقع از خودِ او آغاز می‌شود.

نقدِ مارکس بر اقتصاد سیاسی، طرحی برای پایه‌ریزی نوعی «اقتصاد سوسیالیستیِ» جدید نبود؛ چراکه از دیدگاه مارکس، سوسیالیسم مستلزم زوال و انحلالِ اقتصاد به‌مثابه حوزه‌ای مستقل از حیات اجتماعی است .این نقد همچنین «نقدِ سرمایه‌داری» به معنای متعارف و رایج آن به شمار نمی‌رفت؛ چه آنکه «خرده‌گیری و انتقاد» از یک نظم اجتماعی تا حدی به خرده‌گیری از وضعیت آب‌وهوا می‌ماند چنان‌که مارک تواین به‌طعنه می‌گفت :

همه از آب‌وهوا شکایت می‌کنند، اما ظاهراً هیچ‌کس کاری برای تغییر آن انجام نمی‌دهد!

به‌هرروی، مارکس خود هرگز واژهٔ «سرمایه‌داری»[۲] را به کار نبرد.

مارکس خود تصریح کرده بود که نقد او پیش و بیش از هر چیز متوجه «مقولاتِ اقتصاد سیاسی» است؛ یعنی متوجه خودِ علم اقتصاد به‌مثابه حوزه و ساختار نظری:

---

[۱] شیوهٔ تدوین جلدهای دوم و سوم سرمایه به‌دست انگلس، از همان زمان انتشار با انتقادهایی دربارهٔ مداخلات ویراستاری، تغییرات ساختاری و میزان وفاداری به دست‌نوشته‌های مارکس روبه‌رو بود .از جمله منتقدان و بررسی‌کنندگان اولیه می‌توان به جولیوس لِهر (Julius Lehr)اشاره کرد که در ۱۸۸۶ جلد دوم سرمایه را بررسی کرد و ورنر سومبارت (Werner Sombart)که در ۱۸۹۴ نقدی بر نظام اقتصادی مارکس نوشت .بِنوی کومار سارکار (Benoy Kumar Sarkar)نیز در مقدمهٔ ترجمهٔ آزاد خود از اثر انگلس دربارهٔ منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، به حضور گستردهٔ مداخلات ویراستاری انگلس در جلدهای دوم و سوم سرمایه اشاره کرده بود .این بحث در پژوهش‌های بعدی نیز ادامه یافت؛ از جمله در مطالعات رِث رجینا (Ruth Regina)دربارهٔ تفاوت نقش مارکس به‌عنوان نویسنده و انگلس به‌عنوان ویراستار جلد سوم، و پژوهش کارل اریک فولگراف، یورگن یونگ‌نیکل و استفان نارون دربارهٔ نسبت نسخهٔ منتشرشدهٔ انگلس با دست‌نوشتهٔ اصلی مارکس . همچنین مارسل فان‌درلیندن و جرالد هوپمن در بررسی پروژهٔ ناتمام سرمایه به این مسائل پرداختند .انتشار دست‌نوشته‌ها و اسناد ویراستاری مارکس در مجموعهٔ انتقادی مگا ۲ (MEGA²)، به‌ویژه مجلدات مربوط به جلدهای دوم و سوم، امکان مقایسهٔ مستقیم متن‌های دست‌نویس مارکس با نسخه‌های منتشرشده به‌دست انگلس را فراهم کرده است .بنابراین، مسئله صرفاً اصلاح چند خطای ویرایشی نیست، بلکه بررسی نسبت میان متن تألیفی مارکس، مداخلات انگلس و چگونگی شکل‌گیری صورتی است که نسل‌های بعدی از کاپیتال به‌عنوان اثر نهایی مارکس دریافت کرده‌اند .ملاحظات تاریخی و کتاب‌شناختی این بحث از نوشتهٔ پرادیب باکسی برگرفته شده است.[پرادیب باکسی]

[۲] *Capitalism*

اثری که از آن سخن می‌گوییم، نقدِ مقولات اقتصادی است یا، اگر بخواهید، توصیفی انتقادی از نظام اقتصاد بورژوایی.

(نامهٔ مارکس به لاسال، ۲۲ فوریهٔ ۱۸۵۸، در: مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص. ۵۱)

(توضیح آنکه هرگاه مارکس عبارت «نظام اقتصاد بورژوایی» را به کار می‌برد، مراد وی همواره علم اقتصاد سیاسی بود.)[1]

از نظر مارکس، اقتصاد سیاسی کلاسیک، سوسیالیسم تخیلی و نظام فلسفی هگل، همگی نمایانگر والاترین کوشش‌های برجسته‌ترین متفکران بورژوا برای درک ماهیت جامعهٔ مدرن بودند .مقولات و مفاهیم نظری آنان، عالی‌ترین بیانِ مفهومیِ تناقضاتِ مناسبات اجتماعی بورژوایی را به دست می‌داد .در تحلیل نهایی، تمامی این تناقضات، از جمله کشاکش میان سرمایه و پرولتاریا، نشان‌دهندهٔ تناقضی بنیادی‌تر بودند :تناقض میان «انسانیت» (یعنی خودآفرینی، خودآگاهی و جامعیتِ اجتماعی) و «ناانسانیت» (یعنی هر آنچه این ظرفیت‌های انسانی را مسدود می‌سازد یا به انحراف می‌کشاند).

آنچه اقتصاد سیاسی بدیهی، «طبیعی» و «عقلانی» می‌انگاشت، از نظر مارکس پوسته و پوستواره‌ای غیرانسانی و نامعقول بود که حیات انسانی در درون آن به بند کشیده شده بود؛ ازاین‌رو، نقد مارکس را نمی‌توان از مبارزه برای درهم‌شکستن این پوسته جدا ساخت[2].

مارکس اقتصاددانان سیاسی کلاسیک را کسانی می‌دانست که،

---

[1] سیستم نظام بورژوایی علم نیست. نقد مداوم اقتصاد سیاسی بورژوایی از زمان کاندرست، سینت سیمون.... انگلس و مارکس شرایط ظهور اقتصاد سیاسی را به عنوان علم فراهم میسازد. این روند هنوز هم باز است و مانند سایر علوم نمیتواند یک سیستم بسته باشد. دکترین های ایدئولوژیک سوداگرانه اقتصادهای سیاسی بورژوایی، مارکسیستی و غیره میتوانند به عنوان سیستم های بسته ساختار بیابند. بعضی از این ها فکر میکنند که مارکس نیز یک سیستم ایجاد کرده است. برای مثال، وان بوهم-باورک، یوگن ریتر(۱۸۹۶): کارل مارکس و بسته بودن سیستم او. [پرادیپ باکسی]

[2] برای مطالعه و ارزیابی انتقادی مقاله، توجه به چند تمایز نظری ضروری است. نخست، نقد اقتصاد سیاسی را نباید با نقد سرمایه‌داری یکسان گرفت. چنان‌که سیریل اسمیت هم تأکید می‌کند، مارکس صرفاً مناسبات سرمایه‌دارانه را محکوم نمی‌کرد، بلکه مقولات نظری اقتصاد سیاسی را نیز به نقد می‌کشید؛ مقولاتی که این مناسبات تاریخی و اجتماعی را همچون واقعیت‌هایی طبیعی، عقلانی و اجتناب‌ناپذیر بازنمایی می‌کنند. از این رو، نقد ارزش، پول، سرمایه و کار مزدی، در اساس نقد شکل‌های اجتماعی‌ای است که حیات بشری در چارچوب آن‌ها سازمان می‌یابد و مناسبات میان انسان‌ها در قالب روابط میان اشیا و کمیّت‌های اقتصادی ظاهر می‌شود. دوم، زوال اقتصاد به معنای پایان‌یافتن تولید یا تأمین نیازهای مادی جامعه نیست، بلکه ناظر بر پایان سلطه و استقلال ظاهری اقتصاد به‌مثابه قدرتی بیگانه و مسلط بر زندگی اجتماعی است؛ وضعیتی که در آن تولید و بازتولید زندگی انسانی دیگر تابع الزام‌های مستقلی نباشد که همچون قوانین طبیعی و تغییرناپذیر بر انسان‌ها تحمیل می‌شوند. سوم، نقد نظری و دگرگونی عملی جامعه را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. تأکید بر پیوند میان «دگرگون کردن خود» و «دگرگونی شرایط» اجتماعی، یادآور تز سوم مارکس دربارهٔ فوئرباخ است که بر اساس آن، انسان‌ها نه صرفاً محصول شرایط اجتماعی، بلکه در جریان فعالیت عملی و دگرگون‌کردن همان شرایط، هم‌زمان خود را نیز دگرگون می‌کنند. بااین‌حال، باید توجه داشت که صورت‌بندی این مباحث در مقاله، بازتاب برداشت سیریل اسمیت از نظریات مارکس است و نمی‌توان تمام احکام آن را بی‌واسطه به خود مارکس نسبت داد. [پویندگان...].

از زمان ویلیام پتی به این سو، پیوند درونی و واقعیِ مناسبات تولید بورژوایی را کاویده و به تصویر کشیده‌اند *(مارکس، ۱۹۷۶، جلد اول، بخش اول، صص. ۱۷۵–۱۷۴)*.

مقصود از واژۀ آلمانیِ ***innern Zusammenhang***در اینجا، پیوستگی، انسجام و پیکره‌بندیِ درونیِ مناسبات است.

مارکس در نامه‌ای مشهور می‌نویسد:

> هنگامی که پیوند درونی امور عریان و شناخته شود، هرگونه باورِ نظری به ضرورتِ دائمیِ شرایط موجود، پیش از فروپاشی عملی آن شرایط، رخت برمی‌بندد.
>
> *(نامۀ مارکس به کوگلمان، ۱۱ ژوئیۀ ۱۸۶۸، در: مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص. ۱۴۹)*

اما از آنجا که همۀ ما در درون همین مناسبات زیست می‌کنیم، چگونه می‌توان به چنین «شناختی از پیوند درونی امور» دست یافت؟ *نقد اقتصاد سیاسی* دقیقاً پاسخ مارکس به همین پرسش بنیادین بود.

این نقد تنها از یک چشم‌انداز امکان‌پذیر بود : موضعِ «جامعۀ انسانی و انسانیتِ اجتماعی» .اقتصاد سیاسی از درک ماهیت واقعی جامعه ناتوان بود، زیرا از موضعی «ماتریالیستی اما صرفاً تأملی» حرکت می‌کرد؛ موضعی که فراتر از «تأمل دربارۀ افراد منفرد در جامعۀ مدنی» نمی‌رفت .*(مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد پنجم، تزهایی دربارۀ فوئرباخ، ص. ۵)* مارکس در بررسی آثار اقتصاددانان سیاسی کلاسیک، در واقع به واکاوی نوعی بیماری اجتماعی مشغول بود. نگرش او به اقتصاد سیاسی از این حیث به نگرشش به دین شباهت داشت: بیماری را نمی‌شد با تصحیح چند خطای منطقی درمان کرد؛ درمان آن تنها از راه برانداختن نظم اجتماعی‌ای امکان‌پذیر بود که تناقض‌هایش در آن خطاها بازتاب می‌یافت. نقد مارکس راه را برای *پَرکسیس انقلابی* یا *کنش انقلابیِ عملی* می‌گشود؛ کنشی که در آن می‌شد دید چگونه *فعالیت انسانی یا خوددگرگونی* با *دگرگون‌کردن اوضاع و شرایط* هم‌زمان و هم‌جهت می‌شود.(همان‌جا.)

سنت مارکسیستی خود را متقاعد کرده بود که مارکس یک «ماتریالیست دیالکتیکی» است؛ حال آنکه خود مارکس هرگز چنین اصطلاحی را به کار نبرد .بااین‌همه، هر تفسیری که از این فرمول ارائه شود، دیگر بر این باور نیستم که بتوان آن را با نگرش انقلابی مارکس به تحول اجتماعی سازگار کرد. نمی‌توان شیوۀ زندگی یک جامعه را جدا از آن شکل‌های آگاهی فهمید که اجزای آن را به یکدیگر پیوند می‌دهند؛ شکل‌هایی که از همان صورت‌بندی اجتماعی برمی‌خیزند و سبب می‌شوند این شیوۀ زندگی در نظر کسانی که درون آن زندگی می‌کنند، *طبیعی* جلوه کند .بزرگ‌ترین فیلسوفان و متفکران سیاسی کوشیدند این آگاهی روزمره را در قالب نظام‌هایی نظری سامان

دهند .اقتصاد سیاسی نیز، در دورانی که هنوز یک علم بود، به همین شیوه به بررسی قلب مناسبات سرمایه‌داری و *انسجام درونی* آن می‌پرداخت؛ و به همین دلیل بود که مارکس چهل سال از عمر خود را صرف نقد آن کرد[1].

اقتصاد سیاسی صورت‌های وارونه‌ای را که در درون آن‌ها غیرانسانی‌بودن مناسبات بورژوایی در نظر آگاهی روزمره *طبیعی* جلوه می‌کرد، می‌پذیرفت و می‌کوشید آن‌ها را به نظامی منسجم تبدیل کند .اما ازآنجاکه این صورت‌ها در اساس انکار انسانیت بودند، این تلاش نمی‌توانست به نتیجه برسد .همان‌گونه که خود مناسبات مبادله جنون آمیز و وارونه بودند[2]، مقولات بهترین و برجسته‌ترین آثار اقتصاد سیاسی نیز چنین بودند .(اقتصاددانان عامیانه یا مبتذل، اساساً هیچ کمکی به مقاصد مارکس نمی‌کردند.)

مارکس می‌کوشید از خلال ناسازگاری‌های بنیادی این علم، تناقض‌های نهفته در آن صورت‌های اجتماعی را آشکار سازد .بدین‌سان، نقد این علم بورژوایی نشان می‌داد که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند این *پوسته* را بشکافد و راه را برای نوعی زندگی بگشاید که «شایستهٔ سرشت انسانی ما »باشد .(مارکس، ۱۹۷۸، جلد سوم، ص .۹۵۹.)

آدام اسمیت و دیوید ریکاردو بر این باور بودند که راهی را کشف کرده‌اند که نشان می‌دهد چگونه کارِ افراد آزاد، قیمت‌های نسبی‌ای را تعیین می‌کند که بر اساس آن‌ها محصولات کار خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند و بدین‌ترتیب، مناسبات میان آنان را سامان می‌بخشد. مارکس با واسازی و ساختارشکنی از این مقولات، از جمله ارزش و کار را به نقد کشید. او بنیاد تمامی ستم و استثمارِ زمانهٔ خود و زمانهٔ ما را در مناسبات اجتماعیِ گسسته‌ای یافت که مبادلهٔ مالکیت خصوصی بر آن‌ها حاکم است. مارکس، در تقابل با اقتصاددانان سیاسی، ارزش را نه همچون کمیّتی صرف، بلکه به‌مثابه مجموعه‌ای مرتبط از اَشکالی بررسی کرد که محتوای آن را مناسبات بیگانه‌شده و غیرانسانی میان انسان‌ها تشکیل می‌داد.

> خواه بیست یارد پارچهٔ کتانی برابر با یک کت باشد، خواه برابر با بیست کت یا با (x)کت ...در همهٔ این حالت‌ها، این نکته مفروض است که پارچهٔ کتانی و کت، از آن حیث که مقادیر ارزشی‌اند، چیزهایی از یک سنخ و یک ماهیت‌اند .برابریِ پارچهٔ کتانی و کت، بنیاد این معادله است. (مارکس، ۱۹۷۸، جلد اول، ص .۱۴۱.)

---

[1] اقتصاد سیاسی سعی میکرد به عنوان علم ظهور کند. مارکس در همان چهل سال ریاضیات، شیمی، زمین شناسی، فیزیولوژی، فیزیک، قوم شناسی، حقوق، فلسفه، کشاورزی، تکنولوژی، تاریخ و چندین زبان را نیز مطالعه و بررسی کرد. مارکسیست ها تا حد زیادی از نتایج این مطالعات اجتناب کرده و آنها را نادیده گرفته اند، زیرا این نتایج برای آنها برای ساختن ساختارهای ایدئولوژیک نظری مارکسیسم ها فایده ای نداشت. [پرادیپ باکسی]

[2] در جلد اول کتاب سرمایه، فصل اول، (مارکس، ۱۹۷۶، ص. ۱۶۹)، واژهٔ «verrückte» به «absurd» [یاوه/وارونه/وارو] ترجمه شده است.

این برابری، اساسِ شکلی پولی بود؛ شکلی که همهٔ اقتصاددانان آن را امری «طبیعی» و چیزی می‌پنداشتند که «همه از آن آگاه‌اند» .حال آنکه مارکس نشان داد شکل پولی بخشی از زنجیره‌ای از اشکال اجتماعیِ رازآلودکننده است.

برای اسمیت و ریکاردو، درک کار امری ساده بود .اما مارکس نشان داد که هنگامی که کار برای تولید کالایی انجام می‌شود که قرار است در بازار به فروش برسد، خصلتی دوگانه پیدا می‌کند :کار هم‌زمان مشخص و انتزاعی است.

کار از آن حیث مشخص است که اشیای سودمند و ارزش‌های مصرفی تولید می‌کند؛ اما از آن حیث که ارزش می‌آفریند، انتزاعی، غیرشخصی و غیرانسانی می‌شود .به همین دلیل، و این همان نکته‌ای بود که حتی از درک ریکاردو نیز گریخته بود، ارزش کار به‌صورت کمیّتی محض، یعنی زمان کار، بیان می‌شود.

از اینجا بود که مارکس توانست میان فعالیتِ کارکردن و کار به مثابهٔ کالا تمایز بگذارد.

ارزش، این «واقعیتِ غیرمادی» یا [واقعیتی فاقد جسم محسوس.پویندگان..] رابطه‌ای میان تولیدکنندگانی است که زندگی‌هایشان تنها از طریق مبادلهٔ محصولات کارشان به یکدیگر پیوند می‌خورَد .همین پیوند، هم‌زمان آنان را از یکدیگر جدا می‌کند؛ گویی اتم‌های انسانیِ انتزاعی و منزوی هستند .زندگی افراد انتزاعی تحت سلطهٔ این اشیا قرار دارد، نه اینکه اشیا تابع انسانیت آنان باشند.

در قلمروهای مه‌آلود دین، فرآورده‌های مغز انسان به‌صورت پیکره‌هایی مستقل و خودمختار ظاهر می‌شوند ...در جهان کالاها نیز وضع به همین منوال است :فرآورده‌های دست انسان چنین صورتی به خود می‌گیرند. (همان‌جا، ص .۱۶۵.)

اکنون باید بپرسیم انگلس تا چه اندازه دریافته بود که مارکس در پی انجام چه کاری است؟

چنان‌که می‌دانیم، این انگلس بود که حتی پیش از آغاز همکاری مادام‌العمرشان، راه مطالعهٔ اقتصاد سیاسی را به مارکس نشان داد .این اتفاق در اواخر سال ۱۸۴۳ رخ داد؛ زمانی که انگلس نوشتهٔ خود، طرحی برای نقد اقتصاد سیاسی، را برای انتشار در نخستین و تنها شمارهٔ مجلهٔ سالنامه‌های آلمانی ـ فرانسوی[۱] برای مارکس فرستاد.[۲]

این نوشته چنین آغاز می‌شد:

---

[۱] Deutsch-Französische Jahrbücher

[۲] نک :*کارور (۱۹۸۳الف)* و *کلایس (۱۹۸۴)* .کلایس نشان می‌دهد که اندیشه‌های انگلس در سال ۱۸۴۳ تا چه اندازه تحت تأثیر پیروان اوئن (اوئنیست‌ها) بوده است.

> اقتصاد سیاسی در نتیجهٔ طبیعیِ گسترش تجارت پدید آمد و با ظهور آن، سوداگری ابتدایی و غیرعلمی جای خود را به نظامی پیشرفته از کلاه‌برداریِ مجاز و قانونی داد؛ به دانشی تمام‌عیار دربارهٔ ثروت‌اندوزی. این اقتصاد سیاسی، یا علم ثروت‌اندوزی، که از حسادت متقابل و حرص و آز بازرگانان زاده شد، نشانِ نفرت‌انگیزترین خودخواهی را بر پیشانی دارد. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد سوم، ص ۴۱۸).

چهل سال بعد، انگلس در کتاب *آنتی‌دورینگ* چنین نوشت:

> اقتصاد سیاسی، در گسترده‌ترین معنای خود، علمِ قوانینِ حاکم بر تولید و مبادلهٔ وسایلِ مادیِ معاش در جامعهٔ انسانی است. *(انگلس، ۱۹۵۹، ص. ۲۰۳)*[1]

تضاد و تناقض میان این دو بیان به‌راستی چشمگیر و تأمل‌برانگیز است[2].

---

[1] مدیریت سیاسی و دولتی اقتصاد در این درک از اقتصاد سیاسی کجاست؟ انگلس از برنامه تحقیقاتی مارکس دور شده است. مارکس نوشت: من نظام اقتصاد بورژوایی را بدین شکل مورد بررسی قرار میدهم: سرمایه، مالکیت زمین، کارمزدی، دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی(نقد اقتصاد سیاسی، اولین کتابچه: ورورت- مقدمه- جمله اول. پرادیپ باکسی)

[2] در قرائت سیریل اسمیت از برنامهٔ نظری مارکس، چهار مسئلهٔ به‌هم‌پیوسته اهمیت اساسی دارند. نخست، ایدئولوژی را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از عقاید نادرست دانست که با آموزش یا استدلال منطقی اصلاح‌پذیر باشند؛ زیرا خودِ مناسبات اجتماعی، شیوهٔ ظهور و تجربه‌شدن واقعیت را شکل می‌دهند. در جامعه‌ای که تولید و بازتولید زندگی از طریق مبادلهٔ کالاها و مالکیت خصوصی سازمان یافته است، روابطی که انسان‌ها خود پدید آورده‌اند، در برابر آنان همچون واقعیت‌هایی مستقل، طبیعی و تغییرناپذیر ظاهر می‌شوند. ازاین‌رو، نقد ایدئولوژی مستلزم نقد شرایط مادی و مناسبات اجتماعی‌ای است که چنین صورت‌های وارونه‌ای از آگاهی را بازتولید می‌کنند. دوم، ارزش را نباید صرفاً کمیتی اقتصادی یا مقداری دانست که کالاها در بازار به خود اختصاص می‌دهند؛ ارزش، صورت اجتماعیِ خاصی است که در آن کارهای خصوصی و مستقل تولیدکنندگان از طریق مبادله به یکدیگر مرتبط می‌شوند. بنابراین، تحلیل ارزش به بررسی چگونگی سازمان‌یابی مناسبات اجتماعی راه می‌برد؛ مناسباتی که در آن‌ها پیوند اجتماعی انسان‌ها نه به‌صورت رابطه‌ای مستقیم، بلکه از خلال روابط میان محصولات کارشان برقرار می‌شود. سوم، تمایز میان کار و نیروی کار برای فهم نظریهٔ ارزش اضافی و سازوکار استثمار سرمایه‌دارانه تعیین‌کننده است. مصرف نیروی کار، فعالیتی است که در فرایند تولید انجام می‌شود، درحالی‌که نیروی کار، ظرفیت جسمی و فکری انسان برای کارکردن است که در نظام سرمایه‌دارانه به کالا تبدیل می‌شود. سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرد، اما مصرف آن در فرایند تولید می‌تواند ارزشی بیش از ارزش خودِ این کالا ایجاد کند؛ تفاوتی که مبنای تبیین مارکس از تولید ارزش اضافی و استثمار سرمایه‌دارانه را تشکیل می‌دهد. چهارم، مسئلهٔ نسبت انگلس با جوهر درونی نقد اقتصاد سیاسی مارکس همچنان پرسشی محوری است. آیا انگلس، با وجود سهم‌اش در آشنایی مارکس با اقتصاد سیاسی و نیز انتشار و تدوین آثار او، توانست جوهر انتقادی مارکس را به‌درستی دریابد؟ مسئله صرفاً اختلاف بر سر چند اصطلاح فلسفی یا اقتصادی نیست، بلکه به فهم ماهیت خودِ مارکس بازمی‌گردد: آیا این کنکاشی علمی برای تبیین قوانین اقتصاد است، یا نقدی رادیکال بر اشکال تاریخی و اجتماعی‌ای که زندگی انسان‌ها را زیر سلطهٔ نیروها و مناسباتی قرار می‌دهند که خودِ آنان آفریده‌اند، اما همچون قدرت‌هایی مستقل بر آن‌ها فرمان می‌رانند؟ اهمیت این پرسش، به‌ویژه در خواندن کاپیتال و گروندریسه، در آن است که ما را از پذیرش مقولات اقتصادی به‌مثابه واقعیت‌هایی ازلی و بدیهی بازمی‌دارد و پیدایش تاریخی، تعیّن اجتماعی و خصلت ویژهٔ آن‌ها را به موضوع نقد و بررسی تبدیل می‌کند.[پویندگان...]

در سال ۱۸۴۳، مقالهٔ درخشانِ انگلس بسیاری از مضامینی را ترسیم کرده بود که مارکس طی چهار دههٔ بعدیِ حیات خویش به بسط و تعمیق آن‌ها پرداخت .برای نمونه، این نخستین بار بود که فردی به پیوند و نسبتِ ژرفِ میان «اقتصاد» و «دین» پی می‌برد؛ پیوندی که در آثار بعدیِ مارکس اهمیتی حیاتی و شالوده‌ای یافت:

> نظام سوداگری (مرکانتیلیسم) هنوز از نوعی صراحت و سادگیِ بی‌پیرایهٔ کاتولیکی برخوردار بود و به‌هیچ‌وجه ماهیتِ غیراخلاقیِ تجارت را پنهان نمی‌ساخت... افکار عمومی هنوز خصلتی انسانی نیافته بود؛ پس چه نیازی بود اموری پنهان گردند که مستقیماً از ذاتِ غیرانسانی و خصمانهٔ خودِ تجارت سرچشمه می‌گرفتند؟ اما هنگامی که لوترِ علمِ اقتصاد، آدام اسمیت، به نقدِ اقتصادِ گذشته پرداخت، اوضاع به‌کلی دگرگون شد... و ریاکاریِ پروتستانی جایِ صراحتِ کاتولیکی را گرفت. *(همان‌جا، ص. ۴۲۲)*

انگلس با همان تندی، صراحت و گزندگی، تقابل میان «ارزشِ مصرفی» و «ارزشِ مبادله‌ای» و نیز نسبت میان «ارزش» و «قیمت» را مطرح می‌سازد: «اقتصاددانی که با تقابل‌ها زندگی می‌کند، خود نیز دارای دو ارزش انتزاعی و مبادله ای است.» *(همان‌جا، ص. ۴۲۴)*

«آنچه به‌اصطلاح معادل خوانده می‌شود، همان قیمتِ شیء است؛ و اگر اقتصاددان از صداقت و صراحت برخوردار بود، همین اصطلاح را برای "ارزش در مبادله" به کار می‌بست. اما او ناگزیر است نوعی تظاهر و نقاب را حفظ کند تا وانمود سازد قیمت به‌نحوی با ارزش پیوند دارد؛ مبادا غیراخلاقی‌بودنِ سوداگری بیش از حد عریان و آشکار شود.» (همان‌جا، ص. ۴۲۷)

تأملات انگلس دربارهٔ «کار» و «رانت» نیز حاوی بذر اندیشه‌هایی است که مارکس بعدها در پژوهش‌های خود بسط داد .همچنین حملاتِ تند و بی‌امانِ او به نظریهٔ جمعیتِ مالتوس بارها در نوشته‌های مارکس بازتاب یافت:

> آیا باید باز هم به شرح و بسطِ این نظریهٔ پلید و ننگین، این کفرگوییِ هولناک علیه طبیعت و بشریت ادامه دهم؟ ...در اینجا سرانجام با اوج و نهایتِ بی‌اخلاقیِ اقتصاددان مواجه می‌شویم.(همان‌جا، ص. ۴۳۷)

انگلس در بحث از تعارض میان نظام سوداگری و «اقتصاد جدید» اعلام می‌دارد:

> تنها دیدگاهی که از تقابل و تعارضِ این دو نظام فراتر رود، پیش‌فرض‌های مشترکِ هر دو را به نقد کشد و از بنیادی صرفاً انسانی و جهان‌شمول حرکت کند، قادر خواهد بود جایگاهِ شایستهٔ هر یک را تعیین و مشخص سازد. (همان‌جا، ص. ۴۲۱)

مارکس هرگز تحسین و ستایشِ خود را نسبت به این اثر درخشان از دست نداد .او در سال ۱۸۴۳ خلاصه‌ای از این مقاله را برای استفادهٔ پژوهشیِ شخصی خود تنظیم کرد *(همان‌جا، صص. ۳۷۵–۳۷۶)* و اندکی بعد، مطالعه‌ای مستقل و جدی در حوزهٔ اقتصاد سیاسی را آغاز نمود؛ مطالعاتی که تا پایان عمر، بخش عمده‌ای از زمان و توانِ فکری او را به خود اختصاص داد.

مارکس در سال ۱۸۵۹، هنگامی که سیرِ خطِ سیرِ مطالعاتی خود را مرور می‌کرد، به‌طور خاص از «مقالهٔ درخشانِ انگلس در نقدِ مقولاتِ اقتصادی» یاد کرد*(مارکس، ۱۹۷۱، ص. ۲۲)* .او همچنین در جلد اول کتاب *سرمایه* پنج بار به این مقاله ارجاع داد و از آن نقل‌قول کرد.[۱]

در اوایل سال ۱۸۴۴، مارکس کتاب *عناصر اقتصاد سیاسی* نوشتهٔ جیمز میل را کاوید .یادداشت‌ها و حواشیِ او بر این اثر نشان می‌دهند که او چگونه ایده‌های مطرح‌شده در «طرح‌واره‌ای برای نقد اقتصاد سیاسی» انگلس را تعمیق و بسط داده است:

> می‌بینیم که اقتصاد سیاسی، شکل بیگانه‌شدهٔ مراوده و روابطِ اجتماعی را همچون صورتی ذاتی، اصیل و منطبق با سرشتِ انسان تعریف می‌کند. اقتصاد سیاسی، درست مانند فرایندِ واقعیِ عینی، نقطهٔ عزیمتِ خود را رابطهٔ انسان با انسان، در مقام رابطهٔ مالِک با مالِک قرار می‌دهد. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد سوم، ص. ۲۱۷)

دست‌نوشته‌هایی که مارکس در سال ۱۸۴۴ بر روی آن‌ها کار می‌کرد (دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی)، این اندیشه‌ها را گامی دیگر به پیش بردند:

> اقتصاد سیاسی، کارگر را تنها در مقام حیوانی کارورز/کارگر می‌شناسد؛ موجودی که به نیازهای جسمانیِ محض و حیوانی فروکاسته شده است. (همان‌جا، ص. ۲۴۲)

> اقتصاد سیاسی از واقعیتِ محققِ مالکیتِ خصوصی آغاز می‌کند، اما ذات و علتِ پیدایشِ آن را تبیین نمی‌سازد. (همان‌جا، ص. ۲۷۰)

بیگانگی/خودبیگانگی نه تنها در این واقعیت آشکار می‌شود که وسایلِ حیاتِ من به دیگری تعلق دارند و آنچه آرزومندش هستم به داراییِ دست‌نیافتنیِ دیگری بدل گشته، بلکه در این حقیقت نیز جلوه‌گر است که هر چیز، خود به چیزی متفاوت از خویشتن بدل شده است؛ فعالیتِ من به امری بیگانه‌شده تغییر یافته و در نهایت همه

[۱] *سرمایه*، جلد اول، *(مارکس، ۱۹۷۶)* :صص .۱۶۸، ۲۵۳، ۲۶۷، ۷۸۷، ۱۰۰۷.

چیز، که این امر دربارهٔ سرمایه‌دار نیز صادق است، زیرِ سیطره و تسلطِ قدرتی غیرانسانی قرار گرفته است. (همان‌جا، ص. ۳۱۴)

بدین‌سان، همکاریِ تاریخیِ مارکس و انگلس بر شالودهٔ ارزیابی و مواجههٔ انتقادی با علمِ اقتصاد شکل گرفت؛ مواجهه‌ای که نه صرفاً آثارِ این یا آن اقتصاددان، بلکه ذاتِ «اقتصاد سیاسی» را به‌مثابه یک دستگاه و منظومهٔ فکری به تازیانهٔ نقد می‌کشید. در تابستان ۱۸۴۴، هنگامی که هر دو در پاریس اقامت داشتند، نگارش نخستین اثرِ مشترک خویش را آغاز کردند .یکی از اهدافِ کتاب *خانوادهٔ مقدس، یا نقدِ نقدِ انتقادی؛ در ردّ برونو باوئر و شرکا* این بود که هم‌زمان با دفاع از پرودون در برابر منتقدانِ جوان‌هگلی‌اش، ناکافی‌بودن و محدودیت‌های رویکردِ او به اقتصاد سیاسی را نیز عریان سازد.

بسیاری از فرازهای این کتاب یادآور و طنین‌اندازِ نوشتهٔ انگلس (*طرح‌واره‌ای برای نقد اقتصاد سیاسی*) هستند؛ برای نمونه:

> همان‌گونه که نقدِ هر علمی ضرورتاً متأثر از پیش‌فرض‌های همان علمی است که با آن به مبارزه برمی‌خیزد، رسالهٔ پرودون با عنوان *مالکیت چیست؟* (*Qu'est-ce que la propriété?*)نیز نقدِ اقتصاد سیاسی از موضع و افقِ خودِ اقتصاد سیاسی است... ازاین‌رو، رسالهٔ پرودون تنها زمانی از حیث علمی فراتر رفته و پشتِ سر گذاشته خواهد شد که نقدِ اصیلِ اقتصاد سیاسی، از جمله نقدِ برداشتِ خودِ پرودون از اقتصاد سیاسی، محقق گردد؛ امری که انجام آن تنها به مددِ کار و گامِ نخستِ خودِ پرودون امکان‌پذیر گشته است... تمامیِ رساله‌های اقتصاد سیاسی، مالکیتِ خصوصی را امری مفروض و بدیهی می‌انگارند.(مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد چهارم، صص. ۳۲–۳۱)[1]

اقتصاد سیاسی با پذیرشِ مناسباتِ مالکیتِ خصوصی به‌مثابه مناسباتی انسانی و عقلانی، پیوسته در تعارض و تناقض با پیش‌فرضِ بنیادیِ خود، یعنی خودِ مالکیتِ خصوصی، قرار می‌گیرد. این تناقض شباهتی تام دارد به ورطه‌ای که الهی‌دان در آن می‌افتد: او همواره می‌کوشد مفاهیمِ دینی را به شیوه‌ای انسانی تفسیر و معنا کند، و

[1] انگلس در نوشته‌های سال ۱۸۴۳، اقتصاد سیاسی را از منظر نقد مناسبات بورژوایی و خصلت غیرانسانی آن‌ها بررسی می‌کرد؛ اما در آنتی‌دورینگ، اقتصاد سیاسی را علمِ قوانین حاکم بر تولید و مبادلهٔ وسایل معیشت تعریف می‌کند. سیریل اسمیت این تغییر را صرفاً دگرگونی در واژگان نمی‌داند، بلکه آن را نشانهٔ تغییری در تلقی انگلس از وظیفهٔ نقد اقتصاد سیاسی می‌شمارد: گذار از نقد مناسبات اجتماعی و صورت‌های تاریخی آن‌ها به بررسی قوانین حاکم بر عملکرد اقتصادی. از نظر مارکس، مسئله صرفاً توضیح سازوکارهای اقتصادی یا نابرابری در توزیع نیست؛ بلکه باید روشن کرد چرا فعالیت اجتماعی انسان‌ها از خلال صورت‌هایی چون ارزش، پول و مالکیت خصوصی سازمان می‌یابد و چرا این صورت‌های تاریخی همچون نیروهایی طبیعی و مستقل از انسان ظاهر می‌شوند. از همین رو، نقد رادیکال، برخلاف نقد پرودون که ممکن است با حفظ مقولات اقتصاد سیاسی صرفاً به اصلاح مالکیت و توزیع بسنده کند، باید خودِ این مقولات و پیش‌فرض‌های نظری را نیز به نقد بکشد.[پویندگان....]

درست به همین سبب، مدام با پیش‌فرضِ شالوده‌ایِ خویش یعنی سرشتِ فراانسانی و قدسیِ دین، در تعارض قرار می‌گیرد.(همان‌جا)

بحرانِ اقتصادیِ سال ۱۸۵۷، مارکس را به فعالیتی پرشتاب و آتشین در عرصهٔ «نقدِ اقتصاد سیاسی» کشاند . نامه‌های او به انگلس، شور و هیجانش را از بینش‌ها و کشفیاتِ نوینی که بدان‌ها دست می‌یافت به‌روشنی عیان می‌سازند .انگلس نیز در مقابل، گزارش‌هایی از پیامدها و ترکش‌های بحران در منچستر برای وی می‌فرستاد و اطلاعات و توضیحاتِ گران‌بهایی دربارهٔ رویه‌ها و مناسباتِ جاری در حوزهٔ تجارت و صنعت در اختیارش می‌گذارد.

در آوریل ۱۸۵۸، مارکس موفق شد خلاصهٔ کوتاهی از بخش نخست اثر خویش را برای انگلس در منچستر ارسال کند .پاسخ انگلس عیان می‌سازد که این چهارده سال، چه تحولات و دگرگونی‌های ژرفی در نحوهٔ اندیشیدنِ او پدید آورده بود:

> سخت مشغول مطالعهٔ چکیدهٔ جزوهٔ نیمهٔ نخست بوده‌ام؛ زیرا این خلاصه واقعاً بسیار انتزاعی است؛ امری که در چنین مجال اندکی اجتناب‌ناپذیر است. اغلب در دنبال‌کردن گذارهای دیالکتیکی با دشواری روبه‌رو می‌شدم، چراکه مدت‌هاست از هرگونه استدلال انتزاعی فاصله گرفته‌ام و دیگر به آن عادت ندارم. (نامهٔ انگلس به مارکس، ۹ آوریل ۱۸۵۸، در: مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص. ۶۱)

انگلس هیچ‌گاه دربارهٔ آن سنخ از کشفیاتی اظهارنظر نکرد که مارکس آن‌ها را بنیادی‌ترین و شالوده‌ای‌ترین دستاوردهای نظریِ خود می‌دانست.

هنگامی که کتاب *دربارهٔ نقدِ اقتصاد سیاسی* (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی) در سال ۱۸۵۹ به چاپ رسید، انگلس مروری انتقادی بر آن برای نشریهٔ *داس فولک*[1] نگاشت .بخش دوم این مرور به «روش‌شناسیِ» مارکس و نسبتِ آن با روشِ هگل اختصاص داشت .انگلس چنین آورد:

هدفِ اثری از این دست که اکنون موضوعِ واکاویِ ماست، نمی‌تواند صرفاً خرده‌گیریِ پراکنده از بخش‌های مجزای اقتصاد سیاسی یا بحث دربارهٔ این یا آن مسئلهٔ اقتصادی به‌صورت مجزا باشد. برعکس، این اثر از همان طلیعهٔ امر با این غایت طراحی شده است که منظومه‌ای نظام‌مند و جامع از کلیتِ اقتصاد سیاسی عرضه دارد و قوانینِ حاکم بر تولید و مبادلهٔ بورژوایی را در قالبی منسجم بسط دهد. این بسط، هم‌زمان، نقدی جامع بر تمامیِ ادبیاتِ اقتصادی نیز هست؛ زیرا اقتصاددانان چیزی جز مفسران و مدافعانِ این قوانین نیستند. (مارکس، ۱۹۷۱، ص. ۲۲۲)

[1] Das Folk

اما آیا این تبیین حقیقتاً ژرفای معناییِ «نقد» نزد مارکس را عریان می‌سازد؟ به باور نگارنده، به هیچ روی چنین نیست.

انگلس در ادامهٔ مقاله، به تقبیح و نفیِ یاوه‌گویی‌های هگلیانِ جوان و ستایشِ شخصِ هگل می‌پردازد .با این حال، جز اشاره‌ای مجمل به «حسِ تاریخیِ استثنایی‌ای که زیربنای شیوه‌ای استدلالِ هگل بود»، هرگز نمی‌کوشد تبیین کند که خودِ هگل در پیِ تحققِ چه غایتی بود.

انگلس مدعی می‌شود که مارکس «روشِ هگلی» را در معرضِ نقد قرار داده است .او به‌کارگیریِ «روشِ دیالکتیکی» از سوی مارکس در قالبی نو و ماتریالیستی را می‌ستاید، اما توضیح نمی‌دهد که چرا و با چه ضرورتی مارکس دست به چنین چرخش بنیادینی زد. سپس انگلس به نزدیک‌ترین نقطه‌ای می‌رسد که تا آن زمان به ایده‌ای نزدیک شده بود که مارکس بعدها آن را «فتیشیسمِ کالا» نامید:

> در اینجا بلافاصله با نمونه‌ای از واقعیتی خاص مواجه می‌شویم؛ واقعیتی که سراسرِ عرصهٔ اقتصاد را فراگرفته و در ذهنِ اقتصاددانانِ بورژوا سردرگمی و آشفتگیِ جدی پدید آورده است: اقتصاد موضوعش اشیا و کالاهای بی‌جان نیست، بلکه موضوعِ آن مناسباتِ میانِ اشخاص و در تحلیلِ نهایی، میانِ طبقات است؛ با این همه، این مناسبات همواره با اشیا گره خورده‌اند و در هیئتِ اشیا ظاهر می‌شوند. هرچند برخی اقتصاددانان در مواردی پراکنده به ارتباطِ میانِ این دو پی برده بودند، اما مارکس نخستین کسی بود که اهمیتِ شگرفِ این پیوند را برای کلیتِ اقتصاد آشکار ساخت و بدین‌سان، پیچیده‌ترین مسائل را چنان ساده و روشن نمود که حتی اقتصاددانانِ بورژوا نیز اکنون قادر به درکِ آن‌ها خواهند بود. (همان‌جا، ص. ۲۲۶)

(امروزه و پس از گذشتِ نزدیک به یک قرن و نیم، عبارتِ پایانیِ این نقل‌قول اندکی خوش‌بینانه به نظر می‌رسد!)

البته انگلس، با وجود تمامِ دشواری‌هایی که در درکِ کُنهِ اثرِ مارکس داشت، همچنان از هر فردِ دیگری به این فهم نزدیک‌تر بود .برای نمونه، مارکس در نامه‌ای به دوستش با لحنی کنایه‌آمیز گزارش داد: آقای لیبکنشت برای بیسکامپ توضیح داده بود که "تا کنون هیچ کتابی تا این اندازه ناامیدش نکرده است"؛ و خودِ بیسکامپ نیز به من گفت اصلاً نمی‌تواند بفهمد این کتاب "به چه دردی می‌خورد«"! (نامهٔ مارکس به انگلس، ۲۲ ژوئیهٔ ۱۸۵۹، در: مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص. ۶۹)

هنگامی که مارکس کار بر روی اثری را آغاز کرد که قرار بود جلد نخست سرمایه باشد، مراحل پیشرفت این کار، از آغاز تا پایان، در مکاتبات میان لندن و منچستر گزارش شده است. بااین‌حال، تقسیم کار میان آن دو به‌وضوح چشمگیر است. مارکس از دوستش می‌خواست در زمینهٔ نمونه‌های جزئی و مشخص به او یاری برساند؛ از جمله دربارهٔ وضعیت و نحوهٔ برخورد با کارگران صنعتی، ورود ماشین‌های ریسندگی، چگونگی تأمین هزینه و پرداخت

بهای ماشین‌آلات جدید در تولید سرمایه‌دارانه، و نیز نظر او دربارهٔ جدول اقتصادی[1]فرانسوا کنه. اما پاسخ‌های انگلس ظاهراً هیچ‌گاه به مسائل اساسی بحث راه نمی‌یابند.

انگلس هنگامِ بررسی و بازگرداندنِ نمونه‌های چاپیِ صفحاتِ کتاب، گاه از شیوه‌ای که مارکس برای ارائه نتایجش برگزیده بود خرده می‌گرفت .او در نامه‌ای نوشت:

به نظر می‌رسد صفحهٔ دوم تا اندازه‌ای نشانه‌هایی آشکار از دُمَل‌ها در خود دارد؛ اما دیگر نمی‌توان آن را دگرگون ساخت. همچنین گمان نمی‌کنم لازم باشد در مطالبِ الحاقی کارِ خاصی در این باره انجام دهی؛ زیرا عامهٔ فاقدِ فرهنگِ نظری در هر حال به این سنخ از تفکرِ انتزاعی خو نگرفته‌اند و بی‌تردید اجازه نخواهند داد "شکل ارزش" مایهٔ عذابِ آنان شود. حداکثر کاری که می‌توان کرد این است که شناختی را که در اینجا حاصل آمده، با شواهد و نمونه‌های تاریخیِ بیشتری پشتیبانی کنی تا به‌اصطلاح در بوتهٔ آزمونِ تاریخ قرار گیرد؛ هرچند تو خود پیش‌تر نکاتِ ضروری را آورده‌ای. با این حال، آن‌قدر در این زمینه داده و مادهٔ پژوهشی در اختیار داری که بی‌گمان بتوانی پیوستی منقّح بنویسی و با اتکا به شواهدِ تاریخی [به این عامه نشان دهی که] پیدایشِ پول و فرایندهای مکملِ آن امری ضروری بوده است. (نامهٔ انگلس به مارکس، ۱۶ ژوئن ۱۸۶۷، در: مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص. ۱۰۳)[2]

پیش از ادامه، در بخش‌های آتی مجدداً به آرای انگلس دربارهٔ «اثبات از طریق تاریخی» بازخواهم گشت .در اینجا تنها می‌کوشم به این نکته اشاره کنم که چگونه انگلس، مارکس را سوق داد تا از دستاوردهای نظری دشوار خویش که با زحمت فراوان بدان‌ها دست یافته بود، به سود نتایجی «دسترس‌پذیرتر» و زودفهم‌تر عقب‌نشینی کند .نامه‌ای از مارکس به انگلس به روشنی نشان می‌دهد که این تأثیرپذیری چگونه بر تکوین فصل نخست *سرمایه* سایه افکنده است:

> در رابطه با مقدمه چینی شکل ارزش، هم از پیشنهاد تو پیروی کرده‌ام و هم نکرده‌ام، تا در اینجا نیز شیوه‌ای دیالکتیکی در پیش گرفته باشم؛ بدین معنا که: ۱) پیوستی نگاشته‌ام که

---

[1] Tableau Économique

[2] اسمیت مسئله را فراتر از تفاوت تعریف‌های انگلس از نقد اقتصاد سیاسی می‌برد و می‌پرسد آیا او منطق انتقادی مارکس، به‌ویژه تحلیل شکل ارزش، را به‌درستی دریافته بود. از نظر اسمیت، تأکید انگلس بر تدوین قوانین تولید و مبادلهٔ بورژوایی ممکن است نقد مارکس را به علمی برای توضیح و طبقه‌بندی قوانین اقتصادی تقلیل دهد؛ حال آن‌که هدف مارکس نقد تاریخیِ اشکالی است که مناسبات اجتماعی سرمایه از خلال آن‌ها پدیدار می‌شوند. در این چارچوب، فتیشیسم کالا صرفاً خطای ذهنی یا باوری خرافی نیست، بلکه بیانگر واقعیتی عینی است: مناسبات اجتماعی انسان‌ها در نظام سرمایه‌دارانه از طریق مبادلهٔ کالاها میانجی‌گری می‌شوند و در نتیجه، روابط میان انسان‌ها به شکل روابط میان اشیا ظاهر می‌شوند. همچنین، افزودن نمونه‌های تاریخی، چنان‌که انگلس برای تسهیل فهم متن مارکس پیشنهاد می‌کرد، هرچند از نظر آموزشی سودمند است، جای تحلیل شکل ارزش و منطق درونی آن را نمی‌گیرد. بنابراین، خطر اصلی از نظر اسمیت، خوانش سرمایه به‌مثابه رساله‌ای دربارهٔ قوانین اقتصاد سرمایه‌دارانه است، درحالی‌که مارکس مقولاتی را نقد می‌کند که مناسبات تاریخی و متناقض این شیوهٔ تولید را طبیعی و مستقل از انسان جلوه می‌دهند. [پویندگان...]

> در آن، همین مسئله را تا حد امکان ساده و به شیوه‌ای آموزشی عرضه کرده‌ام؛ و ۲) بنا به پیشنهاد تو، هر بخش از استدلال را به بندهای مجزا تقسیم نموده و برای هر یک عنوانی جداگانه نهاده‌ام... این مسئله در ساختار کلی کتاب، اهمیتی تعیین‌کننده دارد. (مارکس به انگلس، ۲۲ ژوئن ۱۸۶۷؛ به نقل از مارکس و انگلس، ۱۹۸۳، ص ۱۰۴.)

مارکس در نامه‌ای دیگر به تاریخ ۲۷ ژوئن، خلاصه‌ای از محتوای این پیوست را تحت عنوان «شکل ارزش» برای انگلس فرستاد؛ پیوستی که قرار بود در چاپ نخست کتاب درج شود .وی بعدها هنگام آماده‌سازی متن برای ترجمهٔ فرانسوی و چاپ دوم آلمانی (۱۸۷۳)، ساختاری کمابیش مشابه با طرح اولیهٔ بخش سوم از فصل نخست را احیا کرد، اما هم‌زمان دست به تغییراتی بنیادین در متن زد .در چاپ نخست، پیوست مزبور چهار «ویژگی خاصِ شکل معادل» را تشریح می‌کرد که ویژگی چهارم عبارت بود از» :جلوه‌گریِ آشکارترِ فتیشیسمِ شکل کالایی در شکل معادل نسبت به شکل نسبی .«اما در ویرایش بعدی، پس از آنکه بخش‌های فصل نخست مجدداً تلفیق شدند، مبحثی مجزا تحت عنوان «خصلت فتیشیستی کالا و راز آن» به عنوان بخش چهارم به این فصل افزوده شد.

سنتی دیرپا وجود دارد که می‌کوشد از مواجهه با مسائل دشوار و پیچیده‌ای که در فصل اول کتاب کاپیتال مطرح شده‌اند، طفره برود؛ همان مباحثی که مارکس کوشش و تأمل فراوانی صرف آن‌ها کرد و آنها را «تعیین‌کننده» می‌دانست. همین رویکرد موجب شد که برخلاف مقصود و جهت‌گیری نظری مارکس، کسانی به طرح و نگارش چیزی روی آورند که آن را «اقتصاد مارکسی»[1] می‌نامیدند و بنیاد آن را بر «نظریهٔ ارزش کارِ مارکس» قرار می‌دادند. سوءبرداشت‌های انگلس نیز نقش مهمی در شکل‌گیری و گسترش این تحریف ایفا کرد.

فصل اول سه ایده را مطرح می‌کند که مارکس به انگلس گفته بود تمام اثرش بر آن‌ها استوار است:

۱. خصلت دوگانهٔ کار؛
۲. تطور و تحول اشکال ارزش؛
۳. خصلت فتیشیستی کالا.

نکتهٔ تأمل‌برانگیز این است که انگلس ظاهراً به‌ندرت، و شاید هرگز، به هیچ‌یک از این سه محور اصولی اشاره نکرده است .تا آنجا که بررسی‌های نگارنده نشان می‌دهد، تمامی آثار و مکتوبات بعدی انگلس در حوزهٔ اقتصاد سیاسی، اعم از کتب منتشرشده یا مکاتبات شخصی وی، یا به تبیین مسئلهٔ منشأ ارزشِ اضافی اختصاص یافته‌اند، یا به تعیین کمّی قیمت‌ها، و یا به توصیف‌های فنّی از مکانیسم عملکرد سرمایه.

[1] Marxian economics

حال آنکه بدون بررسی انتقادی مارکس از مقولهٔ ارزش، چگونه می‌توان به درک ارزشِ اضافی نائل آمد؟ تمایز میان «کار» و «نیروی کار»، بدون فهم خصلت دوگانهٔ کار چه معنایی خواهد داشت؟ اگر درنیابیم که «کار انتزاعی» جوهر ارزش را می‌سازد، ماهیت معادل عام (یعنی پول)، اقتدار آن در جامعهٔ بورژوایی و فرایند تبدیل آن به سرمایه همواره مکتوم و رازآمیز باقی خواهد ماند .چنانچه درک نکنیم اشکال ارزش چگونه «پشت سرِ» افراد جامعهٔ بورژوایی شکل میگیرند، همچنان در دام این پندار ناآگاهانه گرفتار خواهیم بود که پول پدیده‌ای سرمدی و اجتناب‌ناپذیر است .تا زمانی که خصلت فتیشیستی کالا و پول تبین نشود، فرآیند تبدیل پول به سرمایه و نیز سازوکارهایی که به موجب آن‌ها با انسان‌ها همچون «شیء» و با اشیاء همچون «سوژه» رفتار می‌شود، فهم‌ناپذیر باقی خواهند ماند.

تزهای ایده های مطرح‌شده در فصل نخست، شالودهٔ استوارِ تفکر مارکس را می‌سازند؛ دیدگاهی مبنی بر اینکه «تولید» و «مبادلهٔ مالکیت» امکان تفکیک از یکدیگر را دارند؛ به بیان دیگر، تحقق جامعه‌ای اصالتاً انسانی امکان‌پذیر است .مفهوم فتیشیسم، ژرف‌ساخت تمامی بخش‌های کتاب *سرمایه* را تشکیل می‌دهد .این مفهوم به‌ویژه برای فهم مقولاتی چون «سرمایهٔ ثابت و متغیر» یا «ارزشِ اضافیِ مطلق و نسبی» محوری است .در جلد سوم نیز این اصطلاح و مفهومِ پشت آن در مواضع متعدد به کار رفته است؛ چنان‌که مارکس در فصل بیست‌وچهارم می‌نویسد:«در سرمایهٔ ربایی، مناسبات سرمایه‌دارانه به سطحی‌ترین و فتیشیستی‌ترین شکل خویش تنزل می‌یابد.» (مارکس، ۱۹۷۸، ج ۳، ص ۵۱۵). همچنین بخش هفتم از جلد سوم، سرتاسر به تحلیل شیوهٔ تفکر فتیشیستیِ سرمایه‌دار و سخنگویان آن یعنی اقتصاددانان عامی‌گرا (ولگار)، اختصاص یافته است.

اندکی پس از انتشار جلد نخست *سرمایه*، انگلس به درخواست مارکس تلخیص این جلد را آغاز کرد (انگلس، ۱۹۵۶) .اما شواهد نشان می‌دهد که وی پس از رسیدن به فصل مربوط به ماشین‌آلات، این را رها کرده است .از مجموع چهل‌وپنج صفحهٔ این تلخیص، تنها دو صفحه به فصل اول اختصاص یافته است .در این دو صفحه نیز صرفاً در یک بند به تمایز میان «کار انتزاعی» و «کار مشخص» اشاره شده، بی‌آنکه شرح یا تحلیلی بر آن افزوده شود؛ اشکال ارزش در چند بندِ طرح‌وار و شماتیک خلاصه شده‌اند و به فتیشیسم نیز تنها در یک جملهٔ کوتاه و عاری از توضیح بسنده شده است:

فتیشیسم (ایمان به نیروی فوق‌طبیعی اشیاء): چنین به نظر نمی‌رسد که یک کالا صرفاً بدان سبب به پول بدل می‌شود که سایر کالاها ارزش خود را در آن بازمی‌نمایند؛ بلکه برعکس، چنین می‌نماید که کالاهای دیگر ارزش خود را در آن بیان می‌کنند، چون آن کالا خود ذاتاً پول است. (همان، ص ۵۴).

بازخوانی‌های انگلس از کتاب *کاپیتال* که در همان دوره نگاشته شدند نیز یکسره بر منشأ ارزشِ اضافی به مثابه «کارِ پرداخت‌نشده» متمرکز هستند[1].

مهم‌ترین مکتوبات انگلس دربارهٔ اقتصاد سیاسی، فصل‌های اختصاص‌یافته به این موضوع در کتاب *آنتی‌دورینگ*، یعنی بخش دوم کتاب است (می‌توان فصل دهم با عنوان «از تاریخ انتقادی» را استثنا کرد، چراکه آن فصل به قلمِ شخصِ مارکس نگاشته شده است).

انگلس در این بخش بار دیگر بر شرح و بسطِ آنچه خود، «برداشت مارکس از ارزشِ اضافی» می‌پنداشت، تمرکز می‌کند .پیش‌تر فرازِ آغازین این بخش را نقل کردیم؛ همان‌جا که اقتصاد سیاسی به مثابه «علمِ قوانینِ حاکم بر تولید و مبادلهٔ وسایل مادی معاش در جامعهٔ انسانی» تعریف شده بود .با این حال، انگلس چند صفحه بعد اذعان می‌دارد که اقتصاد سیاسی در معنای فراگیرتر خود یعنی به‌مثابه علمِ شرایط و اشکالی که در چارچوب آن‌ها جوامع گوناگون انسانی محصولات خود را تولید، مبادله و بر همان مبنا توزیع کرده‌اند، هنوز متولد نشده است .او می‌نویسد: چنین علمی از اقتصاد هنوز باید پا به عرصهٔ وجود بگذارد. آنچه تا کنون از علم اقتصاد در اختیار داریم، تقریباً به‌تمامی به پیدایش و تحول شیوه تولید سرمایه‌داری محدود می‌شود. (انگلس، ۱۹۵۹، صص. ۲۰۸–۲۰۷)

حال باید پرسید :چنین «علم نظریِ معطوف به تولید و مبادله» چه نسبتی با «نقدِ اقتصاد سیاسی» نزد مارکس دارد؟

اگر از این فرض آغاز کنیم که اقتصاد سیاسی بورژوایی تنها نمونه و مصداقی از یک علم جامع‌تر و گسترده‌تر دربارهٔ حیات اقتصادی انسان به‌طور کلی است، آخرالامر به این پندارِ نادرست می‌رسیم که مارکس نیز سهمی در تدوین و تکوین چنین علمی داشته است؛ حال آنکه مارکس صراحتاً تأکید می‌ورزید: «هنگامی که از تولید سخن می‌گوییم، همواره مرادمان تولید در مرحله‌ای معین و مشخص از تحول اجتماعی است؛ یعنی تولید به‌واسطهٔ افرادِ اجتماعی.» (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، ص. ۲۳)

نکتهٔ کلیدی دیگر، شیوه‌ای است که انگلس پیوسته عبارت «تولید و مبادله» را به کار می‌برد؛ گویی این دو، مقوله‌ای واحد و یکپارچه را تشکیل می‌دهند .البته او خود آگاه است که «تولید و مبادله دو کارکرد متفاوت‌اند و تولید می‌تواند بدون مبادله نیز محقق شود...»؛ با این همه، علمِ آرمانیِ مدنظر او یعنی «علمِ قوانین حاکم بر تولید و مبادله»، این دو را در قالبی یگانه و انضمامی در نظر می‌گیرد. اما برداشتِ مارکس از کمونیسم، بر کشف و

[1] اسمیت مدعای اصلی خود را روشن‌تر می‌کند: اگر خصلت دوگانهٔ کار، تحول اشکال ارزش و فتیشیسم کالا در کانون تحلیل قرار نگیرند، نقد اقتصاد سیاسی مارکس به نظریه‌ای دربارهٔ منشأ ارزش اضافی و محاسبهٔ قیمت‌ها فروکاسته می‌شود. این نکته پیوند میان نقد اسمیت به برداشت انگلس از نقد اقتصاد سیاسی و تأکید او بر امکان رهایی از مناسبات سرمایه‌دارانه را آشکار می‌کند.[پویندگان...]

عریان‌سازیِ پتانسیل و ظرفیتِ انسانیِ نهفته در دلِ جامعهٔ بورژوایی استوار است؛ ظرفیتی برای تولید، بدون آنکه محصولاتِ متعلق به مالکانِ خصوصی از مجرای مبادله به یکدیگر پیوند خورند.

انگلس در بخش‌های پایانیِ *آنتی‌دورینگ* (بخش سوم :«سوسیالیسم»، فصل چهارم :«توزیع») بار دیگر به مسائلِ اقتصاد سیاسی بازمی‌گردد .او در این بخش به‌اختصار مفاهیمی چون «ارزش»، «ارزش مصرفی»، «تحول پول» و «تمایز میان کار و نیروی کار» را مرور می‌کند .با این حال، هیچ‌یک از این مباحث با نقدِ اصیلِ اقتصاد سیاسی پیوند داده نمی‌شوند. تردیدی نیست که این فرازهای *آنتی‌دورینگ*، چه برای موافقان و چه برای منتقدانِ مارکس، همواره یکی از منابعِ اصلی برای تفسیر کتاب *سرمایه* باقی مانده است؛ منبعی که وزنی هم‌سنگ با مقدمهٔ انگلس بر جلد سوم *سرمایه* یافته است.

پس از درگذشت مارکس در سال ۱۸۸۳، وظیفهٔ اصلی انگلس، کاری که مابقیِ عمر خود را وقف آن کرد، آماده‌سازی و سامان‌دهی دست‌نوشته‌های مارکس برای انتشار جلدهای دوم و سوم *سرمایه* بود .او همچنین ویرایش سوم جلد اول (۱۸۸۳)، ترجمهٔ انگلیسی آن (۱۸۸۶) و ویرایش چهارم آلمانی (۱۸۹۰) را به چاپ رساند.

هنگامی که جلد دوم در سال ۱۸۸۵ منتشر شد، انگلس بخش اعظمِ مقدمهٔ خود را به دفاع از مارکس در برابر اتهام سرقتِ ادبی از آثار «ژولیوس کارل رودبرتوس» اختصاص داد .او یک سال پیش از آن نیز در مقدمه‌ای بر نسخهٔ آلمانیِ کتاب *فقر فلسفه* به موضوعاتی مشابه پرداخته بود. در سال ۱۸۹۱، انگلس نسخهٔ آلمانیِ جزوهٔ *کار مزدی و سرمایه* را منتشر کرد .او تقریباً تمامیِ مقدمه را به تبیین تمایز میان «کار» و «نیروی کار» اختصاص داد و متن جزوه را نیز دستکاری و اصلاح کرد تا اصطلاح‌شناسیِ متأخرترِ مارکس در آن لحاظ شود .اما در اینجا نیز هیچ اشاره‌ای به «خصلت دوگانهٔ کار»، « اشکال ارزش» یا «فتیشیسم کالا» دیده نمی‌شود.

جلد سوم *سرمایه* سرانجام در سال ۱۸۹۴ تکمیل شد .این تأخیر تا حدی ناشی از ضعف بینایی انگلس بود، اما ضرورتِ افزودن حجمِ قابل‌توجهی از نوشته‌های خودِ او نیز در آن نقش داشت. با وجود غنای محتوایی جلد سوم، مقدمهٔ انگلس تقریباً به‌تمامی به مسأله‌ای اختصاص یافته که به «مسئلهٔ تبدیل»[1] مشهور شده است :اینکه چگونه می‌توان قیمت‌های تولید را از ارزش‌ها استخراج و محاسباتی کرد، به گونه‌ای که سرمایه‌های متفاوت، حتی زمانی که نسبتِ سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیر (ترکیب اندام‌وار) در آن‌ها یکسان نیست، نرخ سود برابری حاصل کنند؟ این تأکیدِ انگلس، توجه خواننده را صرفاً به جنبه‌های کمّی و ریاضیاتیِ اثر مارکس معطوف کرد، نه به هستهٔ

[1] *Transformation Problem*

انتقادی و رادیکالِ آن، یعنی ماهیت و غایتِ کمونیستی‌اش .از آن زمان به بعد، این موضوعِ حیاتی زیر انبوهی از معادلات جبری و حسابِ دیفرانسیل و انتگرال، آن هم در سطحی ناپخته و ابتدایی، مدفون و پنهان گردید[۱].

انگلس در همین مقدمه، ضمن اشاره به علل تأخیر طولانی در انتشار جلد سوم، به مسئولیت خود در قبال ترجمهٔ انگلیسی جلد اول نیز اشاره می‌کند .این ترجمه که توسط ساموئل مور و ادوارد اولین انجام شد، از منظر نگارنده به‌شدت نامطلوب و کژتاب است و در برخی موارد، دقیقاً نقطه‌ای مقابلِ مقصود و بیانِ اصلیِ مارکس را منتقل می‌سازد .ترجمه‌های «جدیدتر» بعدی نیز متأسفانه غالبِ خطاهای همان ترجمهٔ نخست را با وفاداری بازتولید کرده‌اند[۲].

برای نمونه، مارکس در یکی از فرازهای تعیین‌کنندهٔ بحث دربارهٔ اشکال ارزش در فصل اول (بخش سوم) کتاب *سرمایه*، سه «ویژگیِ خاصِ شکل معادل» را خلاصه می‌کند .سومین ویژگی این است که:

کارِ خصوصی به شکل ضِدِ دقیقِ خویش، یعنی کار در شکل بی‌واسطه اجتماعی، بدل می‌گردد.[۳] (کارل مارکس، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص. ۷۳)

در تمامیِ ترجمه‌های انگلیسیِ کتاب *سرمایه*، این عبارت به صورت زیر آمده است:

کار خصوصی شکل ضدِ خود را می‌گیرد؛ یعنی کار در شکل بی‌واسطه اجتماعی. [۴](ترجمهٔ فاوکس، ص. ۱۵۱)

---

[۱] باید اینجا بگوییم که انگلس تصمیم گرفت هنگام ویرایش جلد سوم سرمایه از محاسبات ریاضی مارکس از نرخ ارزش اضافی و نرخ سود استفاده نکند.[پرادیپ باکسی]

[۲] از نظر اسمیت، نقد اقتصاد سیاسی مارکس علمی عام دربارهٔ قوانین تولید و مبادله نیست، بلکه نقد شکل تاریخیِ معینی از تولید اجتماعی است که در آن مناسبات انسانی از طریق ارزش، پول، مالکیت خصوصی و مبادله سازمان می‌یابند. ازاین‌رو، امکان کمونیسم نه به معنای حذف هرگونه هماهنگی یا مبادله، بلکه مستلزم نابودی سلطهٔ شکل کالایی و سازمان‌یابی آگاهانه و مستقیم تولید به‌دست تولیدکنندگان است. اسمیت هشدار می‌دهد که تقلیل سرمایه به مباحثی چون منشأ ارزش اضافی و مسئلهٔ تبدیل (رابطهٔ ارزش‌ها و قیمت‌های تولید)، پرسش بنیادی مارکس دربارهٔ چراییِ شکل‌گیری ارزش و میانجی‌گری مناسبات اجتماعی از طریق اشکال اقتصادی را به حاشیه می‌راند. [پویندگان...]

[۳] Privatarbeit zur Form ihres Gegenteils wird, zu Arbeit in unmittelbar gesellschaftlicher Form

[۴] تنها نسخهٔ انگلیسی که من می‌شناسم و این عبارت حیاتی را به درستی ترجمه کرده، ترجمهٔ آلبرت دراگشتد از فصل اولِ ویرایش نخست است که در مجموعهٔ زیر به چاپ رسیده است:

Value: Studies by Marx, New Park, 1976: 57.

همچنین پیوستی بر کتاب *اسمیث (۱۹۹۶ ب)* تحت عنوان «ماجراهایی در بدترجمه کردن» نمونه‌های دیگری را ارائه می‌دهد.

مفهوم و دلالتِ ضمنیِ این ترجمه، یعنی این ادعا که در جامعهٔ بورژوایی کار واجد خصلتی «بی‌واسطه اجتماعی» است، با تمامیِ آنچه مارکس در صدد اثبات و تبیین آن بود، تناقضی آشکار دارد .استدلالِ شالوده‌ایِ مارکس دقیقاً عریان‌ساختنِ این حقیقت است که چگونه کارِ اجتماعی، تحت سیطره و سلطهٔ پول، در هیئتِ کارهای خصوصیِ منفرد، انتزاعی ظاهر می‌شود.

انگلس همچنین اجازه داد که ترجمهٔ انگلیسیِ جلد اول تحت عنوانی گمراه‌کننده به چاپ رسد: *فرایند تولید سرمایه‌داری*[1].حال آنکه مارکس برای جلد اول، عنوانِ فرعیِ زیر را برگزیده بود:

Der Produktionsprozess des Kapitals

یعنی :فرایندِ تولیدِ سرمایه[2].

این تمایز و ظرافتِ کلامی از اهمیتی حیاتی برخوردار است؛ چه آنکه موضوع و کانون اصلیِ کتابِ مارکس چگونگیِ ساخت و تولیدِ اشیا در چارچوب نظامِ تولیدی به نام «سرمایه‌داری» نیست؛ بلکه موضوعِ محوری، نحوهٔ تولید و بازتولیدِ خودِ رابطهٔ اجتماعیِ سرمایه است؛ رابطه‌ای که مستقل از خواست، اراده و مقاصدِ کسانی عمل می‌کند که در زیر سیطرهٔ آن زیست می‌کنند .انگلس هنگام انتشار جلد سوم نیز عنوان فرعیِ مشابهی افزود:

Der Gesamtprozess der Kapitalistischen Produktion

یعنی :«فرایند تولید سرمایه‌داری در کلیّت آن» .در اینجا نیز مسئله به گونه‌ای بازنمایی می‌شود که گویی با فرایندی از تولید مواجهیم که صرفاً صبغه و ویژگیِ سرمایه‌دارانه دارد.

در سال ۱۹۹۲، دست‌نوشته‌های مارکس مربوط به سال‌های ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۷ در یکی از مجلداتِ مجموعهٔ جامع و انتقادیِ آثارِ مارکس و انگلس[3] منتشر گردید .این دست‌نوشته، مبنا و مادهٔ خامی بود که انگلس بر پایهٔ آن جلد سوم *سرمایه* را به شکلی که امروز در اختیار داریم، تدوین و تنظیم کرد .مارکس عنوان زیر را بر دست‌نوشتهٔ خویش نهاده بود:

Die Gestaltungen des Gesamtprozesses

یعنی :«صورت‌های گوناگونِ فرایندِ کلی» .موضوعِ موردِ توجهِ مارکس، «فرایندِ تولیدِ سرمایه در کلیتِ آن» بود . پژوهش‌هایی که هم‌اکنون برای واکاوی و سنجشِ تفاوت‌های میان دست‌نوشتهٔ اصلیِ مارکس و نسخهٔ ادیت‌یافته

---

[1] *The Process of Capitalist Production*

[2] به این ترتیب مسیر تبدیل نقد مارکس از اقتصاد سیاسی به اقتصاد سیاسی مارکسیستی باز شد. (پرادیپ باکسی)

[3] *Marx-Engels-Gesamtausgabe*

و تدوین‌شدهٔ انگلس در جریان است، می‌تواند پرتوِ بسیار روشن‌تری بر گسستِ میان برداشتِ انگلس از اهداف مارکس و مقصودِ واقعیِ خودِ مارکس بیفکند[۱] .

آخرین کارِ انگلس در حوزهٔ اقتصاد سیاسی، نگارش دو مقاله دربارهٔ جلد سوم *سرمایه* بود که قرار بود در نشریهٔ *نویه تسایت*[۲] به سردبیری کائوتسکی منتشر شوند؛ مقالاتی که معمولاً به عنوان ضمیمه‌های جلد سوم به چاپ می‌رسند .از مقالهٔ دوم با عنوان «دربارهٔ بورس اوراق بهادار»، تنها طرحی کلی و ناقص به دست آمد؛ اما مقالهٔ نخست با عنوان «قانون ارزش و نرخ سود»، پیش از درگذشتِ انگلس به پایان رسید .در این مقاله، بخشی وجود دارد که انگلس می‌کوشد روشِ «اثبات از راه تاریخ» را به کار بندد؛ همان روشی که در نامهٔ ۱۶ ژوئن ۱۸۶۷ (که پیش‌تر بدان اشاره شد) از مارکس خواسته بود هنگام شرحِ تحولِ پول در جلد اول از آن بهره گیرد .به باور نگارنده، این بخش نشان‌دهندهٔ سوءبرداشت و انحرافی اساسی از سوی انگلس دربارهٔ ماهیتِ کارِ اصلیِ مارکس است.

انگلس مقالهٔ تاریخیِ خود را بر چند سطر از مکتوباتِ مارکس بنا می‌کند؛ سطرهایی که انگلس آن‌ها را در نسخهٔ تدوین‌شدهٔ خود از جلد سوم (فصل دهم، با عنوان «برابرسازی نرخ عمومی سود از طریق رقابت؛ قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار؛ سود اضافی») گنجانده بود .مارکس در این فصل چگونگیِ شکل‌گیریِ «نرخ عمومی سود» را تحلیل می‌کند؛ نرخی که نرخ‌های سودِ سرمایه‌هایی با ترکیب‌های متفاوت یعنی سرمایه‌هایی با نسبت‌های متغیر میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر (ترکیب اندام‌وار) را به یکدیگر نزدیک و هم‌سطح می‌سازد .ارزش اضافی از طریق شکل‌گیری «قیمت‌های تولید»، رقابت و انتقالِ مداوم و پیوستهٔ سرمایه از صنعتی به صنعت دیگر، میان سرمایه‌های مختلف بازتوزیع می‌شود و بدین ترتیب نرخ‌های سودِ منفرد را دائماً تعدیل و متعادل می‌نماید.

مارکس همچنین به شرایطی اشاره می‌نماید که در آن‌ها وسایل تولید به خودِ کارگر تعلق دارند؛ شرایطی که هم در جهان باستان و هم در جهان مدرن، میان دهقانانِ صاحب‌زمین و پیشه‌ورانی که برای خود کار می‌کنند قابل

---

[۹] تا کنون از دو کنفرانس بین‌المللیِ مارکس‌پژوهان اطلاع دارم که به بحث دربارهٔ این موضوع پرداخته‌اند؛ یکی در توکیو (نوامبر ۱۹۹۴) و دیگری یک ماه بعد در برگامو برگزار شد که گزارش آن در مجموعهٔ زیر آمده است:

Marxian Economics: A Centenary Appraisal. Edited by R. Bellofiore, MacMillan (2 Volumes), (1997).

مقالات مربوط به این موضوع و مسائل مرتبط با آن را می‌توان در اثر زیر یافت:

Engels' Druckfassung versus Marx' Manuskripte zum III Buch des 'Kapital', edited by C-E Vollgraf, Richard Sperl and Rolf Hecker, Argument-Verlag, 1995.

همچنین نک :هاینریش (۱۹۹۶).

[۲] *Neue Zeit*

مشاهده است .مارکس می‌نویسد در چنین شرایطی، کاملاً بجا، متناسب و مقتضی[1]است که ارزشِ کالاها را نه فقط در مقام نظر و تئوری مقدم بر قیمت‌های تولید بدانیم، بلکه از حیث تاریخی نیز آن‌ها را تقدم‌یافته بر قیمت‌های تولید در نظر بگیریم .(مارکس، ۱۹۷۸، جلد سوم، صص. ۲۷۸–۲۷۷)

انگلس به همین چند سطر از مارکس تکیه می‌کند و یازده صفحه از نوشتهٔ خود را به شرح و بسطِ آن‌ها اختصاص می‌دهد (همان، جلد سوم، صص. ۱۰۴۵–۱۰۳۴) .او در این صفحات، استدلال‌های مارکس دربارهٔ «حرکتِ شکل ها» را تبیین می‌کند :حرکت از کالا به پول، از پول به سرمایه و از آنجا به شکل‌گیریِ نرخِ متوسطِ سود؛ اما این حرکتِ مفهومی را چنان بازنمایی می‌کند که گویی با توالی و سیرِ مراحلی در تاریخِ واقعیِ جامعه مواجه هستیم . انگلس چنین نتیجه می‌گیرد:

> قانونِ ارزشِ مارکس، همچون هر قانونِ اقتصادیِ دیگری، در سراسرِ دورهٔ "تولیدِ سادهٔ کالایی" از اعتباری عام برخوردار است؛ یعنی تا زمانی که با ظهورِ شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری دستخوشِ تحول و تغییر گردد... بنابراین، قانونِ ارزشِ مارکس در دوره‌ای که از نخستین مبادلاتِ مبدل‌کنندهٔ محصولات به کالا آغاز می‌شود و تا قرن پانزدهمِ عصرِ ما امتداد می‌یابد، واجدِ اعتباری عام و اقتصادی است... دوره‌ای به درازایِ حدود پنج تا هفت هزار سال. (همان، جلد سوم، ص. ۱۰۳۷)

شگفت‌آور است که چگونه این نتیجه‌گیریِ نزدیک‌ترین همکارِ مارکس، تا این اندازه آشکارا و بی‌واسطه با اظهاراتِ صریحِ خودِ مارکس در تعارض است !بی‌تردید، مارکس کاوش‌ها و مطالعاتِ گسترده و ژرفی دربارهٔ تحولِ تاریخیِ کالا، پول و سرمایه انجام داده بود؛ اما این مطالعاتِ تاریخی را باید نمونه‌ها، مصادیق و شاهد مثال‌هایی برای روشنگریِ تحلیل‌های منطقیِ او دانست، نه تبیین‌ها یا «اثبات‌هایِ» تاریخیِ آن تحلیل‌ها .برای ارائهٔ عریان‌ترین نمونه، کافی است به این عبارتِ کلیدی دقت کنیم:

> ثروتِ جامعهٔ بورژوایی، در نگاهِ نخست، همچون انباشتی عظیم[2] [به معنای "هیولاوار/دیوآسا"] از کالاها نمودار می‌شود. (مارکس، ۱۹۷۱، ص. ۲۷)

کتابِ *دربارهٔ نقدِ اقتصاد سیاسی* (درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی) با همین عبارت آغاز می‌شود و همین جمله در نخستین سطرِ کتابِ *سرمایه* نیز عیناً نقل شده است .بدین‌سان، بحثِ کالا و ارزش مستقیماً به جامعهٔ بورژوایی مربوط و محدود می‌شود، نه به مناسبات و شرایطِ پیشاسرمایه‌داری .افزون بر این، مارکس اساساً هرگز دربارهٔ مفهومی تحت عنوان «تولیدِ سادهٔ کالایی»[3] مطلبی ننوشته است .(نک: آرتور، ۱۹۹۶)

---

[1] *Sachgemäss*
[2] Ungeheuer
[3] *Simple Commodity Production*

مارکس در ادامهٔ همان فصل از کتابِ *دربارهٔ نقدِ اقتصاد سیاسی*، مشخصاً به گرایشِ فکریِ آدام اسمیت اشاره می‌کند که صورت‌های اقتصادیِ متأخر را به‌مثابه عواملی می‌بیند که در کارکردِ ناب و بی‌واسطهٔ کالاها اخلال ایجاد می‌کنند:

> اگرچه آدام [اسمیت] ارزشِ کالاها را بر اساسِ زمانِ کارِ نهفته در آن‌ها تعیین می‌کند، با این حال، در مقامِ عمل، این تعیینِ ارزش را به دورانِ پیش از آدم [حوا] منتقل می‌سازد... ارزشِ کالاها در بهشتِ ازدست‌رفتهٔ بورژوازی با زمانِ کار سنجیده می‌شد؛ جایی که انسان‌ها نه در مقامِ سرمایه‌دار، کارگرِ مزدبگیر، مالکِ زمین، کشاورزِ اجاره‌نشین، رباخوار و مانند آن‌ها، بلکه صرفاً در مقامِ افرادی با یکدیگر مواجه می‌شدند که کالا تولید کرده و آن‌ها را مبادله می‌نمودند. (مارکس، ۱۹۷۱، ص. ۵۹)

هنگامی که مارکس مشغول نگارشِ متنی بود که تصور می‌کرد بخشِ بعدیِ *دربارهٔ نقدِ اقتصاد سیاسی* خواهد بود (اما بعداً این «متنِ اولیه»[۱] را کنار گذاشت و کار را از نو با *کاپیتال* آغاز نمود)، اندیشه‌ای کاملاً مشابه را شرح می‌دهد:

> از آنجا که بررسیِ روابطِ اقتصادیِ انضمامی‌تر از روابطِ بازنمایی‌شده در گردشِ سادهٔ کالاها، ظاهراً قوانینی را آشکار می‌سازد که با [قانونِ یادشدهٔ تملک] در تناقض‌اند، تمامیِ اقتصاددانانِ کلاسیک، از جمله ریکاردو، تمایل دارند این دیدگاه را که خود مستقیماً از جامعهٔ بورژوایی سرچشمه می‌گیرد، شایستهٔ عنوانِ قانونِ عام بدانند، اما اعتبارِ واقعی و دقیقِ آن را به عصرِ طلایی‌ای تبعید کنند که هنوز مالکیتی در آن وجود نداشته است... نتیجهٔ پارادوکسیکال و عجیبِ چنین رویکردی این خواهد بود که حقیقتِ مربوط به قانونِ تملک در جامعهٔ بورژوایی را باید به زمانی منتقل کنیم که خودِ این جامعه هنوز وجودِ خارجی نداشته است... (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد بیست‌ونهم، ص. ۴۶۳)

مارکس در مقدمهٔ *گروندریسه*، نسبتِ میانِ تبیینِ انتقادیِ خود از اقتصاد سیاسیِ بورژوایی و تحولِ تاریخیِ واقعی را با دقتی شایانِ توجه واکاوی می‌کند:

سرمایه، قدرتِ اقتصادیِ قاهره‌ای است که بر همه چیز در جامعهٔ بورژوایی سلطه دارد. ازاین‌رو، سرمایه باید هم نقطهٔ عزیمت و هم نقطهٔ پایان باشد و پیش از مالکیتِ زمین تحلیل و کاویده شود. پس از آنکه هر یک جداگانه بررسی گردیدند، باید رابطهٔ متقابلِ آن‌ها را نیز مطالعه کرد. بنابراین، عرضه و ردیف‌کردنِ مقولاتِ اقتصادی به‌شکل متوالی و بر اساسِ ترتیبی که در تاریخ نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند، نه تنها نامناسب، بلکه کاملاً نادرست است. ترتیبِ این مقولات را باید بر اساسِ نسبت و رابطهٔ متقابلِ آن‌ها در جامعهٔ بورژواییِ مدرن تعیین کرد؛ ترتیبی که

[۱] *Urtext*

دقیقاً وارونهٔ آن چیزی است که رابطهٔ طبیعیِ آن‌ها به نظر می‌رسد یا با توالیِ تحولِ تاریخی مطابقت دارد. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، گروندریسه، مجموعه آثار مارکس و انگلس[MECW] ، جلد ۲۸، ص. ۴۴)

مارکس در بخشِ دیگری از *گروندریسه* می‌نویسد:

> روشِ ما نشان می‌دهد که تحلیلِ تاریخی در کجا باید واردِ بحث شود؛ یا در کجا اقتصادِ بورژوایی به‌مثابه صورتی صرفاً تاریخی از فرایندِ تولید، از حدودِ خویش فراتر می‌رود و به شیوه‌های تولیدِ تاریخیِ پیشین اشاره می‌نماید. برای عرضه و تبیینِ قوانینِ اقتصادِ بورژوایی، به‌هیچ‌وجه ضرورتی ندارد که تاریخِ واقعیِ مناسباتِ تولید را به نگارش درآوریم. (MECW، جلد ۲۸، صص. ۳۸۹–۳۸۸)

با این حال، به نظر می‌رسد تقریباً قطعی است که انگلس هرگز *گروندریسه* و نیز *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* را مطالعه نکرده بود.

هیچ توصیفِ صرفاً تجربی و پدیدارشناختی‌ای نمی‌تواند به زیرِ پوسته و سطحِ فتیشیستیِ جامعه نفوذ کند؛ زیرا آنچه مارکس در صدد تحققِ آن بود، آشکارسازیِ پتانسیل‌ها و امکان‌های نهفتهٔ یک «جامعهٔ حقیقتاً انسانی» در زیرِ نقاب و پوششِ غیرانسانیِ جامعهٔ موجود بود .این رسالتِ خطیر یعنی نقدِ اقتصاد سیاسی از چشم‌انداز و افقِ جامعهٔ انسانی، یا انسانیتی که در مناسباتِ اجتماعی تحقق یافته، همان کاری بود که مارکس چهار دهه از عمرِ خویش را وقفِ آن کرد؛ امری که همچنان ناتمام و گشوده مانده است[۱].

البته انکارِ سهم و نقشِ تعیین‌کنندهٔ انگلس در پروراندن، صورت‌بندی و ترویجِ اندیشه‌های مارکس ناروا خواهد بود .با این همه، نگارنده بر این باور است که بازپذیرفتن و بازخوانیِ دوبارهٔ این اندیشه‌ها در عمیق‌ترین سطوحِ نظری، امروزه برای فهم و مواجهه با مسائلِ جهانِ معاصر ضرورتی حیاتی دارد .از این رو، برای ما اَهمیتی بسزا دارد تا بدین واقعیت تفطن یابیم که درک و فهمِ انگلس از بنیادی‌ترین اصولِ این اندیشه‌ها تا چه اندازه محدود بوده است؛ به ویژه اگر بر آنیم تا بینش‌های اصیلِ مارکس را بارِ دیگر کشف و احیا نماییم.

---

[۱] مقایسهٔ دیدگاه انگلس دربارهٔ تاریخ با تقابل و حملهٔ هگل به «مکتب تاریخی حقوق» (به ویژه ساویني) جالب توجه خواهد بود (نک :*فلسفهٔ حق*، بند ۳) .اطمینان دارم مارکس نیز دیدگاه هگل در این زمینه را تأیید می‌کرد (نک :مقالهٔ مارکس با عنوان «بیانیهٔ فلسفی مکتب تاریخی حقوق»، در *مجموعه آثار مارکس و انگلس، ۱۹۷۵، جلد ۱: صص. ۲۱۰-۲۰۳*.)

منبع: EndPage

نخستین انتشار :مجلهٔ *Capital & Class*، شمارهٔ ۶۲، تابستان ۱۹۹۷، صص. ۱۴۲–۱۲۳.
| ISSN: 0309-8168شمارهٔ ثبت: ۰۳۸۴۶۹۹۶
حق نشر: کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست، ۱۹۹۷

قدردانی

نویسنده بر خود لازم می‌داند از داوران نشریهٔ **CSE**به پاس ملاحظات و نظرات ارزشمندشان بر پیش‌نویس اولیهٔ این مقاله قدردانی نماید.

منابع:

Arthur, C. J. (1989). *Friedrich Engels: his Life and Thought*. MacMillan.

Arthur, C. J. (1996). 'Engels as Interpreter of Marx's Economics', in C. Arthur, (ed) *Engels Today: A Centenary Appreciation*. MacMillan.

Carver, Terrell (1983a). 'Marx-and Engels' *Outlines of a critique of political economy*' in History of Political Thought, Vol.IV, No. 2: 357-65.

Carver, Terrell (1984b). *Marx and Engels: The Intellectual Relationship*. Harvester/Wheatsheaf

Claeys, Gregory (1984) 'Engels' Outline of a critique of political economy (1843) and the Origins of the Marxist critique of capitalism' in *History of Political Economy*, Vol.16, No.2.

Engels, Friedrich (1956). *On Marx's 'Capital'*. Progress Publishers, Moscow.

Engels, Friedrich (1959). *Anti-Dühring*. Foreign Languages Publishing House, Moscow.

Heinrich, Michael (1996). 'Engels' Edition of the Third Volume of *Capital*, and *Marx's Original Manuscript*', in *Science and Society*, Vol.60/4, Winter 1996-97:452-466.

Levine, Norman (1975). *The Tragic Deception*. Clio, Oxford and Santa Barbara.

Levine, Norman (1984). Dialogue within the Dialectic. George Allen and Unwin, London.

Marx, K. (1971). *A Contribution to the Critique of Political Economy*. Lawrence & Wishart, London.

Marx, K. (1976). *Capital, a Critique of Political Economy*, Volume I; trans. B. Fowkes. Penguin, Harmondsworth.

Marx, K. (1978). *Capital*, Volume III; trans. D. Fernbach. Penguin, Harmondsworth.

Marx, K. & F. Engels (1975-). *Karl Marx/Friedrich Engels Collected Works*, (50 volumes). Lawrence & Wishart, London.

Marx, K. & F. Engels. (1983). *Letters on 'Capital'*. New Park, London.

Meek, Ronald, (1967). *Economics and Ideology and Other Essays*, Chapman & Hall, London & New York.

Smith, Cyril (1996a). *Marx at the Millennium*, Pluto, London.

Smith, Cyril (1996b). 'Hegel, Economics and Marx's Capital' in Brotherstone and Pilling (eds), *History, Economic History and The Future of Marxism: essays in memory of Tom Kemp* (1921-1993). Porcupine, London.